



نداشتید حالا که سواد آن شرح را مرحمت کرده اید معلوم شد که چون در آن شماره اشعاری از حضرت آقای مؤید مندرج نبوده ذکر از ایشان نفرموده اند ولی بنده میدانم که نسبت بایشان هم کمال حسن نظر و اعجاب و محبت قلبی داشتند .



همه چیز مرحوم قزوینی سرمشق بود ، و خدا میداند که این مرد بزرگ چه همتی کرده بود در تصفیه و تزکیه نفس و تطهیر اخلاق و تاجه حد کوشیده بود بطوریکه صفات ملکوتی طبیعت ثانوی او شده و مصداق کامل گفته مولانا جلال الدین رومی گشته بود :

نقش آدم لیک معنی جبرئیل      رسته از خشم و هوی و قال و قیل  
هوی و هوس را در خود کشته بود ، هر چه خار راه عروج برفلک معانی و معارف است از میان برداشته و بخوبی دانسته بود که :

نکنند عشق نفس زنده قبول      نکند باز موش مرده شکار

عاشق بحقیقت نمیتواند يك دل را در دو جا گرو بگذارد ، در مناعت نفس و بلندی همت بقامی بود که وصف آن غیر ممکن است ، از همه چیز وارسته بود ، با آن فقر مادی کریم ترین اشخاص بود ، بعدی بی نیاز از ماسوی الله بود که اخس خواص ارادتمندان او جرأت جسارت آنرا نداشت که صحبت از مدد مادی بسا او بکنند ، دلباخته و شیفته حقیقت بود این بود که در مباحثات علمی اضافه بر سه اطلاع و منطق بس قوی دم گرم او طوری بود ، که در هر آهن سردی اثر میکرد ، و هر کس که خلوص نیت و پاکسی طینت و از خود گذشتگی او را در خدمت بمعرفت و حقیقت و ارشاد نوآموزندگان میدید بی اختیار مجذوب و مفتون او میشد و طوق ارادت و تبعیت از آن خضر راه را ببیل قلبی بگردن میگرفت . بلی میزان عظمت و پایه استواری و بقای آثار مردم در دنیا به نسبت مقدار صفا و اخلاص و ایمانی است که از طرف موجدین در بنای آنها بکار میرفته است .

چقدر وحشت انگیز است وقتی مشاهده میشود که امروز هدف بعضی از مردم از فرا گرفتن بعضی اطلاعات ناقص این است که ورقه مدرسه ای بدست آورند و بر اثر تبلیغات و شایعی و اعلان - خلاصه با هر وسیله مشروع و نامشروعی - رونقی پیدا کنند ، غوغائی بر پا نمایند ، و بازار گرمی موقتی بدست آورند ؛ غافل از آنکه همانطور که درسزه زار در مقابل چند گل خوش رنگ دلفریب هزاران علف هرزه بیهوده هست ، ولی هیچکس با آنها توجهی ندارد و طبعاً دل و ذوق انسان بتماشای و بوئیدن و چیدن آن گل های زیبا کشیده میشود و آنها را گل بی خاوجهان مینامد زیرا صفای باطن و ایمان خالص و پایه و مایه استوار این مردان بزرگ مانند آتش جای خود را باز میکنند و مثل زر ناب از هر بوته ای با کتر و فروز انتر بیرون می آید و حقیقت و اصالت وجود خویش را بزودی و بخودی خود بهمه کس میفهماند و دسته شیادان و قلب و دغل بازرا نیز نزد خاص و عام رسوا میسازد .

مرحوم قزوینی خود را بر رعایت تعهدات اخلاقی بسیار ملزم و مجبور ساخته بود و بالاخره بنحوی در این راه موفق شده بود که کاملاً طبیعی او بود و آن اصول اخلاقی در حکم شریعتی برای او بود ، که سرپیچی از آن در حکم تدر و عصیان نسبت بوجدان و خدا و خیانت بخلق بود . هیچوقت صحبتی نمیکرد و به زبان نمیآورد ولی بطور قطع يك سلسله ریاضات

نفسانی و تمرینات اخلاقی داشت که او را از هوس و هوس منزه و از پرداختن بدنیا و مافیها فارغ و مصفا کرده بود. بسیار آزاد منش و منیع الطبع بود و بخوبی دریافته بود که بقول خواجه عبدالله انصاری هروی « بنده آنی که در بند آنی » ، این بود که بقوت لایسوت قانع بود و بعدی زندگی را ساده گرفته بود که حدی بر آن ممتصور نیست ، زیر بار منت احدی نرفته بود و زبان حالش شعر ابوسلیک گرگانی از معاصرین صفاریه بود که:

خون خود را گر بریزی بر زمین      به که آب روی ریزی در کنار  
بت پرستیدن به از مردم پرست      بندگیر و کار بند و گوش دار



مرحوم علامه قزوینی

دکتر قاسم غنی

تنها کسی که در دوره حیات آن بزرگوار پس از مراجعت بطهران مساعدتهای مالی بآن مرد بزرگ فرمود و مرحوم قزوینی که بواسطه مهاجرت از پاریس بطهران - بعد از سالها دوری و گرانی فوق العاده همه چیز در طهران - در نهایت درجه زحمت مالی بودند و استثنائاً پذیرفتند و تا آخر دوره زندگی شان مستمر بود اعلیحضرت هایون شاهنشاهی بودند که محبت و توجه و عنایت را بآن مرحوم مبذول میفرمودند ، و همه ساله مساعدت ها بعد تکلفی فرمودند که آن مرد بزرگ راحت و فارغ البال باشد . منزل مسکونی در طهران در خیابان حشمة الدوله در خیابان دیگری که متفرع بر آن است در کوچه دانش برای ایشان خریدند که آن مرحوم تا آخر دوره حیات در آن زندگی میکرد . در موقع بیماری انواع واقسام تلطف فرموده اصرار می فرمایند که خود او همسر و دخترش باطیاره

باروپا برای معالجه بروند. خلاصه اعلیحضرت همایون شاهنشاه نهایت درجه رعایت را داشتند و یکنوع علاقه قلبی و احترام و محبت خاصی بایشان مبذول میداشتند و از موضوع كلك مالی در آن ایام دو یا سه نفر بر این امر واقف بودند و بس.

بسیار کریم النفس و لطیف المحضر و خاضع و متواضع بود. حقیقه ورد زبانش کلمه «نمیدانم» بود زیرا هر کس در هر رشته‌ای از فنون معرفت خوض عمیق کند و سالها تتبع نماید و رنج‌ها ببرد او فقط باین مقام بلند میرسد و بحسب و تخمین درمی‌یابد که مجهولات او تا چه اندازه فراوان و آنچه میداند چقدر ناچیزه است. سقراط میگفت «يك چیز خوب میدانم و آن این است که میدانم چیزی نمیدانم» یا بقول ابوشکور بلخی خودمان:

تا بدانجا رسید دانش من  
که بدانم همی که نادانم

مثلاً صحبت از تاریخ ایران قبل از اسلام میشد میفرمود: «من نمیدانم»، «وارد نیستیم»، «هیچ اطلاع ندارم»، «در مباحث تاریخی بعد از اسلام مطالعاتی داشته‌ام ولی قبل از اسلام را نمیدانم»، و امثال این جواب‌ها در حالیکه در همان موضوع که میفرمود «نمیدانم» هزار چیز میدانست ولی او بعدی دقیق بود و کلمه «میدانم» را در جایی نهد بود که باین آسانی‌ها دسترسی بآن ممکن نبود. در نوشته‌ها و تملیقات و حواشی و مقدمات بر کتب و سایر تحقیقات او ملاحظه فرموده‌اید چندین اصطلاح بکار میرسد که هر يك را با کمال دقت می‌سنجید. مثلاً در فلان موضوع مینوشت:

«فلان مسئله بطور قطع و یقین و باین دلایل عقلی و نقلی اشتباه محض است، اول کسی که مرتکب این اشتباه شده فلان شخص است و اشتباه او ناشی از آن است، و فلان مورخ بعد از او بدون تتبع و مراجعه بدیگر مصادر همان اشتباه را صحیح پنداشته و نقل کرده»، و يك سلسله استشادهای تاریخی معتبر می‌آورد، و با هزار منطق و روش استدلال غلط بودن آن امر را آشکار می‌ساخت. در فلان موضوع دیگر مینوشت «میتوان حدس زد» یا «بظن ضعیف»، «بظن قوی»، «باحتمال ضعیف»، «ظاهراً»، «از مآخذی که من بآنهاد دسترسی داشته‌ام و عبارت از این‌ها است نتوانستم استنباط کنم»، «بظن غالب»، «باحتمال قوی»، «با قرب احتمالات»، «باحتمال قریب یقین» یا «بطور قطع و یقین»، و برای هر کدام دلایل روشن صریح قوی اقامه میکرد و چیزی را فرو گزار نمی‌کرد این بود که تا آن درجه نزد اهل دانش تقه و معتبر بود.

در سال ۱۹۲۸ میلادی در اروپا بودم در آن سال کنگره بین‌المللی مستشرقین در لندن منعقد میشد و مرحوم قزوینی بنیابندگی ایران در آن کنفرانس شرکت جست و يك هفته بلندن رفت. چندی بعد یکی از مستشرقین عالی‌مقام را که لم‌یابندگی یکی از دول دیگر را در آن کنگره داشت در پاریس ملاقات کردم، در طی صحبت از جریان کنگره از مرحوم قزوینی صحبت کرد و گفت انسان بجلالت قدر این مرد بزرگ در مجامع بین‌المللی غبطه میبرد زیرا استشهاد از قزوینی قاطع هر مباحثه‌ای است و «قال قزوینی» در مباحث مخصوص بقزوینی در حکم «قال ارسطو» است در مباحث فلسفی در قرون وسطی. زیرا بطوریکه میدانید در قرون وسطی در مباحث فلسفی ارسطو را تقریباً سرحد عقل بشری می‌شمردند و تخلف از آراء او را روانه‌داشتند و همینکه کسی در مقام استدلال میگفت «قال ارسطو»

طرف جرأت ادامه مباحثه نداشت، تا در قرون اخیره اشخاصی مانند فرانسیس بیکن دکارت در اطراف ارسطو مباحثه پرداختند و مسائل او را مورد نقد قرار دادند و در بعضی مسائل با او بعارضه برخاستند و آنچه را ابوعلی سینا قرن‌ها قبل از آنها روا داشته بود اجرا کردند، زیرا ابوعلی سینا در مقدمه «حکمة المشرقین» صریحاً میگوید من بعظمت مقام ارسطو مترفم، ارسطو خدمات بزرگ بفلسفه کرد، بسیاری از مسائل را مرتب و منظم برای اخلاف باقی گذارد، اما ارسطو برای زمان خود بزرگ بود و خدمات علمی بزرگی انجام داد اما علم نباید جامد و راکد بماند و وظیفه طبقه بعد از او این بود که هر یک بنوبه خود آن مسائل را تحت نقد در آورند و بحث و کاوش دقیق کنند اینست که من باین وظیفه قیام نموده وارد بحث و نقد میشوم و همان نام حکمة المشرقین که ابوعلی سینا بکتاب خود - که محصول دوره سختگی و اواخر ایام او است - داده حکایت میکند که در مقابل حکمت غربیان یعنی یونانیها نوشته است و متأسفانه جز مقدمه و اجزائی از آن که چند سال قبل در مصر بطبع رسیده چیزی باقی نمانده یا شاید ابوعلی سینا قبل از اتمام این کتاب در گذشته است.

صحبت از محضر فیاض و با برکت مرحوم قزوینی بود که در افاضه و ارائه طریق مطالبان علم بی دریغ بود اما هیچوقت نه تنها بصورت خود را افضل و اعلم از او نمیشرد بلکه روحاً چنین بود زیرا او هیچوقت بکمیت سواد کسی اهمیت زیاد نمیداد، کیفیت برای او مهم بود استعداد وجود قریحه و استقامت فکر و سلیقه اشخاص را مهم می‌شمرد بدون اینکه بزبان بیاورد، و این گفته یکی از قدما را بکار می‌بست:

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر کس

دیگر از حشر با کج طبعان و دل‌گوران احتراز داشت و اتلاف وقت میدانست و اتلاف وقت را بنوبه خود گناهی عظیم می‌شمرد و او از هر گناهی کناره می‌جست.

اطلاعات عمومی آن مرحوم بسیار وسیع بود، مسافرت بسیار کرده بود، با هر گروه و هر طایفه نشسته و برخاسته بود، و با کنجکاو و دقت مطالعه‌ای که فطری او بود هر چه را دیده و شنیده بود دنبال کرده و از هر گوشه‌ای که توانسته بود تعلیل نموده بود. یاد داشت‌های فراوان در هر موضوع داشت و این یادداشت‌ها بطوری مرتب بود که باندک فاصله هر چه را میخواست می‌جست و چون با صاحب فنی همنشین میشد مشکلات مخصوصی که در آن موضوع داشت می‌رسید، اگر قابل اهمیت بود با قید تاریخ و خصوصیات طرف صحبت یادداشت میکرد، کتب فراوان خوانده بود و بطول ممارست شامه غربی در شناختن کتاب داشت، حافظه بسیار قوی داشت و اگر از ضعف حافظه شکایت میکرد برای عطش فراوانی بود که بآموختن زیاد داشت.

اضافه بر علوم و معارف اسلامی از قرآن و تفسیر و لغت و اخبار و سیر و وقعه و اصول و علم کلام و الهیات و مباحث حکما و فلاسفه و علمای اسلامی و تمدن اسلامی و ملل و نحل و تاریخ و ادب و تسلط بسیار بر شعر و ادب و زبان عرب و اشفاق؛ در تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ ادب ایران و معرفت کتب بسیار مسلط بود. زبان فرانسه

و ادب آن زبان را با کمال مهارت میدانست و مطالعه بسیار در هر فنی کرده بود. زبان آلمانی و انگلیسی بآن اندازه میدانست که در مراجعه به مآخذ و مدارک این دو زبان بسهولت استفاده کند. زبان سریانی را در اروپا آموخته بود. لغت ترکی مغولی را بواسطه مهارت بسیار در مآخذ و کتب مربوطه به تاریخ مغول میدانست.

بسیار متواضع و مؤدب و لطیف‌المحضر بود. در بیان حق و حقیقت فوق‌العاده صریح بود و عشق او به حقیقت به درجه‌ای بود که با احدی مسامحه و مسامحه روا نمیداشت و لو آنکه بشخص یا اشخاصی خوش‌آیند نباشد. ذهن روشنی داشت و قضا یا را از یکدیگر تفکیک میکرد باین معنی که در فلان موضوع علمی با شخصی مخالفت و معارضه میکرد و همان شخص را از جهات دیگر می‌ستود ولی کتمان حقیقت را گناه میدانست و شیوه ارسطو را داشت که از او پرسیدند «تو نزد افلاطون تلمذ کرده‌ای با او مصاحب بوده‌ای چه شد که در فلان و فلان امر با او بمعارضه برخاسته‌ای». ارسطو گفت: «ان الحق و فلاطون کلاهما لنا صدیقان ولكن الحق اصدق لنا من فلاطون». مرحوم قزوینی هم قبل از همه کس و همه چیز ثبوت یافته و مجذوب حقیقت بود.

عکس این حالت هم در او موجود بود یعنی حاضر بود گوش به عقیده هر کسی فرا دهد. علم و دانائی بحدی او را صیقل زده و صاف و پاک ساخته بود که در هر کس که با او نشست و برخاست داشت تأثیر میکرد، و بصحت این گفته معروف که «هم نشینی مغبلان چون کیمیاست» اذعان و اعتراف میکرد.

من از هزار و نهصد و بیست و چهار (۱۹۲۴) میلادی یعنی یب ربع قرن اخیر زندگی آن مرحوم با ایشان آشنا شدم و در این مدت بیست و پنج سال معاشرت یا مکاتبه روز بروز بیشتر بفضایل روحانی و عظمت نفس او بر میخوردم يك دنیا مکارم در او مضمربود.

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای و انصاف این است که در تمام عمر کم‌تر کسی بآن صفا و پاک‌گی طینت و روشنائی ضمیمه و حسن نیت و شیفتگی بحق و حقیقت و انصاف و عظمت نفس و مناعت‌طبع و آزادمنشی و آزادی‌گی و ادب و مردمی و لطف محضر و خضوع و خشوع و اقامی مخصوص به نخبه اهل علم دیده‌ام. بطور مثال از مراتب خضوع و خشوع طبیعی آن مرد بزرگ حکایتی می‌آورم: در سال اول جنگ عمومی اخیر که از پاریس بپلهران تشریف آورد پس از آنکه سامان مختصری تهیه دیده مستقر شدند، روزی در طی صحبت بابشان عرض کردم من آرزوی بزرگی دارم، فرمود چیست، عرض کردم آرزویم این است که يك دوره حافظ از بآب بسم‌الله تا تاء تمت نزد شما بخوانم. خدا میداند بر افروخته شد و با لحنی شدید که از آن مرد روحانی بزرگ بسیار پسندیده بود و از حساسیت قلب پاک و مطهری حکایت میکرد فرمود شما چرا اینطور تعبیر میکنید، شما سالها است با دیوان حافظ سابقه دارید و این همه یادداشت کرد آورده‌اید (در این وقت ایشان تمام یادداشت‌های بنده را و آنچه راجع بحافظ نوشته بودم خوانده بودند). عرض کردم اینها بجای خود، آرزو و میل سوزان من همان است که عرض کردم. فرمودند نه، اگر بخوانید يك دوره دیوان حافظ با یکدیگر مذاکره کنیم حاضریم، زیرا خود من هر شش ماه یکبار يك دوره دیوان حافظ میخوانم

والان از شش ماه گذشته است و حاضریم با یکدیگر بخوانیم و مذاکره کنیم . و بعد فرمودند یکی از نسخ چاپی را که ایشان همیشه آنرا میخوانده و تحشیه میکرده اند تهیه کنم . من همان روز صحافی را طلبیدم و همان چاپ حافظ را باو دادم که در مقابل هر صفحه دو صفحه کاغذ سفید بگذارد و دوباره جلد کند و دوسه روز بعد با آن حافظ منزل ایشان رفتم . با آن حال تعجب و انده‌اشی که باز مخصوص بخود او بود و بنوبت خود مثل هر حرکت جزئی او حکایت از یکدنیا صفای ضمیر میکرد ، با حال تمجیبی مانند تعجب اطفال معصوم فرمودند آن کتاب ضخیم چیست ، و باعجله‌ای که مخصوصاً در شناسائی کتاب داشتند گرفته و باز کرده فرمودند چه کار خوبی کرده‌اید ، من بعضی اوراق خود را بیعضی صفحات میچسبانم ولی اینطور بهتر است . خلاصه مشغول خواندن کتاب شدیم ، روزی چند غزل میخواندم و خدا میداند با چه شوق و نشاطی این کار را انجام میدادم و هر روز با چه وجد و حالی بمنزل بر میگشتم . برای هر لغتی تحقیقات میکردند ، برای هر عبارتی شواهد میآوردند ، هر لطیفه ادبی و هر صنعت بدیعی را موشکافی میکردند ، شأن نزول غزل اگر معلوم بود لطائف عروضی و امثال آن همه روزه چندین ساعت صرف این کار میشد .

برای تفریح حکایتی از آن روزها عرض کنم : در آن ایام راننده اتومبیلی داشتم بنام آقای لطف‌الله شیرگیر که جوان ساده‌خوش فطرت صمیمی زحمت کشی بود و حس کنجکاری فراوانی در هر کار داشت . روزی ساعت سه بعد از ظهر در دانشکده طب پیاده شدم ، آقای دکتر فرهاد را دیدم ایستاده است . گفت فلانی اتومبیل من نیامده ممکن است من با اتومبیل شما بمنزل بروم . گفتم بلی من تا ساعت چهار بعد از ظهر درس دارم ، و به راننده گفتم آقای دکتر فرهاد را بمنزلش برسانید و برگردید . چند روز بعد دکتر فرهاد را ملاقات کردم ، گفت فلانی راننده اتومبیل شما يك سنخ آدم مخصوصی است . گفتم چطور . گفت آن روز که دستور دادید مرا بمنزل برساند با آنکه آشنائی با من نداشت همینکه از مدرسه بیرون آمدم رو بمن نموده گفت آقا این دکتر غنی آدم غریبی است آخرش کاری خواهد کرد که این مردی را که میگویند از پاریس آمده و اسمش آقای میرزا محمدخان است از دست ارباب من فرار کند . گفتم چرا . گفت آقا ، فلانی صبح اول آفتاب سوار میشود اگر مرضی و عیادتی دارد میرود و بعد میگوید برو منزل آقای قزوینی ، گاهی بیرون میآید و اگر مرضی یا کاری دارد میرود آنجا و باز میگوید برو منزل آقای قزوینی ، يك ساعت بعد از ظهر بر میگردد اگر در مدرسه آنروز درسی نداشته باشد باز میگوید برو منزل آقای قزوینی ، بر میگردد کارهای مطب خود را انجام میدهد باز سوار شده میگوید برو منزل آقای قزوینی ، آخر روزی چند بار میتوان منزل کسی رفت ، آخر این پیرمرد چه خواهد کرد ، بقیده من آخرش فرار خواهد کرد .

این حکایت را بمرحوم قزوینی عرض کردم بطوری می‌خندید و لذت میبرد و تعلیل میکرد و میفرمود ، آخر این شوferها بسیار باید با حوصله باشند که ساعتها در اتومبیل تنها بحال انتظار بمانند ، و مستخدمی که داشت فرمود هر وقت فلانی اینجا میآید برو نزد لطف‌الله شوfer او را تنها بگذار ، چای و میوه برایش ببر . خداوند امثال او را زیاد کند خنده و شوخی و مطایبه او هم نظیر نداشت .

حاصل آنکه مرحوم قزوینی طاب ثراه هم باصطلاح قدما « ادب درس » داشت و هم « ادب نفس »، بعضی از مردم دنیا ادب درس دارند ولی متأسفانه ادب نفس بدست نیاورده اند و حتی گاهی بغرور علم فاسد هم شده مصداق چهارپایانی براو کنایه چند گردیده اند در حالی که منظور و مقصود علم آن است که آنچه بالقوه از فضائل و مکارم در اعماق وجود انسان مضمراست بمقام فعلیت درآید و الا نه فقط نقض غرض است بلکه ممکن است رذائل نهفته را هم بعرض شهود آورد و - آنچنان را آنچنان تر کند . بسا اشخاص که بدون ادب درس واجد ادب نفس هستند و هزار بار بر آنها مزیت و برتری دارند و فقط معدودی نادر الوجود هر دو ادب را توأم ساخته اند هم اسم را بدست آورده اند و هم مسمی را . چه خوب فرموده مولانا رومی در دفتر اول مثنوی که چند بیتی از آن نقل میشود :

از حق ان الظن لا یغنی رسید	مر کب ظن برفلکها کی دوید
علم های اهل دل حملشان	علم های اهل تن احوالشان
علم چون بردل زند یاری شود	علم چون برتن زنده باری شود
گفت ایزد یحمل اسفاره	بار باشد علم کان نبود زهو
تا که بر رهوار علم آیی سوار	آنکهان افتد ترا ازدوش بیار
از صفت و ز نام چه زاید خیال	وان خیالش هست دلال وصال
دیده ای دلال بی مدلول هیچ	تا نباشد جاده نبود غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده ای	یا ز گاف و لام گل گل چیده ای
اسم خواندی رو مسمی را بجو	مه بیالادان نه اندر آب جو
گرز نام و حرف خواهی بگدزی	پاک کن خود را از خود هان یکسری

این علامه بی نظیر نه فقط در ایران عظیم النظیر بود بلکه در همه ممالک اسلامی و در جامعه مستشرقین ممالک مختلفه نظیر او نبود ، و همه باو بیچشم یکی از علمای طراز اول تمدن اسلامی مینگریستند . این مرد بزرگ اضافه بر کمیت اطلاعات که دریای بی کرانی بود و از مهد تالحد از هر دری اطلاعات گرد آورده بود ، از حیث کیفیت و چگونگی اطلاعات نیز آیتی بود و چیزی که او را در طراز اول علمای تمدن اسلام قرار داده بود همین موضوع بود که از جهت طرز بحث و روش و اسلوب منطقی و علمی بسیار دقیق و تحقیقات موشکافانه و حسن سلیقه بی همتا بود و از ستارگان قداول آسمان علم و معرفت محسوب میشد . بعضی از بیروان علم از حیث کمیت و وسعت اطلاع و بحافظه سپردن مطالب گوناگون ممتاز اند ولی حکم کتاب حجیمی را دارند که غلط صحافی شده باشد ، افکار و مطالبشان مرتب و منسجم نیست و گاهی در حالیکه مفردات تحقیق آنها حکایت از اطلاع فراوان میکند ترکیب آن مفردات را طوری میدهند که مفید فایده علمی و ادبی نیست .

چهار سال قبل روزی در او نیورسیته برینستون بلاقات پرفسور انشتین عالم فیزیک دان و ریاضی بزرگ معاصر رفته بودم ، در طی صحبت نام آنا تول فرانس را بزبان آورد که در سال ۱۹۲۱ میلادی که بسوئد میرفت یک هفته در برلن توقف کرد و انشتین از او دیدن کرد . من یکی دوسؤال راجع بانا تول فرانس کردم از جمله پرسیدم چه تأثیری از



ملاقات آناتول فرانس حاصل شماسد . با عبارت مختصر و موجزی جواب داد : آناتول فرانس بسیار چیز میدانست و با اسلوب خوبی میدانست .

یکی از چیزهایی که مرحوم قزوینی را بسیار ممتاز ساخته بود این بود که در کسب معرفت از هر بابی که بود هدفی جز نفس معرفت نداشت ، علم را بغاظر علم و بمنظور دانستن و حل مجهول آموخته بود ، دیگر آنکه عالم با عمل و درخت با ثمر بود . زندگی او از حیث طول فوق العاده نبود ولی از جهت دو بعد دیگر حیات ، یعنی عرض و عمق بسیار بسیار مهم شمرده میشد و اسوه حسنه و پیشوای روحانی هر طالب علمی بود . بهرالفی الف قدی بر آید . کمتر واقع میشود که فضائل گوناگون فطری و اکتسابی در یک نفر با این حسن ترکیب و موزونیت جمع شود و باید گفت که در ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۷ هجری شمسی مطابق ۲۸ رجب ۱۳۱۸ هجری قمری ( ۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ میلادی ) مثل آن بود که سطح علم و معرفت و نقد و تحقیق پائین آید زیرا يك جهان فضل و معرفت سربقاب خاك فرو برد . بقول رودکی در مرثیه شهید بلخی :

کاروان شهید رفت از پیش      وان ما رفته گیر ومی اندیش

از شمار دو چشم يك تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش

تصور نمیکردم این مکتوب اینقدر بدرازا بکشد ولی بعضی امور اختیاری نیست

لازم آمد چونکه بر دم نام او      شرح کردن رمزی از انعام او

حقیقت آن است اگر بخواهم بتفصیل از این مرد بزرگ عالی قدر آنچه که با اندازه استعداد محدود و حوصله خود در مدت ربیع قرن مطالعه و مشاهده کرده ام و ساعات طولانی که در محضر بابرکت ایشان گذرانده ام و قریب دو بیست و پنجاه تا سیصد مکتوب مختصر و مفصل در ظرف این مدت در جواب سئوال های بنده در مواضع گوناگون نزد بنده جمع شده و هر يك حکم یکی از جواهر گرانها را دارد صحبت کنم مشوی هفتاد من کاغذ شود و سبب تصدیح خواهد بود .

خداوند امثال او را که مایه افتخار ملت ایران بود و زینت تاریخ علم و ادب شمرده خواهد شد زیاد کند .

بیوسه مترصد مرقومات شیوای فرخ عزیزم هستم . خدمت آقایان دوستان سلام و ارادت بنده را ابلاغ فرمائید . ارادت مند صمیمی قاسم غنی

**مجله یغما :** نامه مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه که جناب آقای دکتر غنی در این مقاله مکرر بدان اشارت فرموده اند در شماره دهم دی ماه سال ۱۳۲۷ مجله یغما ، صفحه ۴۳۲ بچاپ رسیده است ، اما قسمتی از آن را بسلیقه خود حذف کردیم . اکنون که بتفصیل از آن سخن میرود بجا و مناسب یافتیم عکس آن را ثبت و حفظ کنیم که خود یادگاری بسیار عزیز و ارجمند است .

با نهایت تأسف اکنون متوجه می شویم که در نقل عبارت مکتوب نیز اشتباهی ، بمعنی بسیار عظیم ، حاصل شده که توجه خوانندگان را مخصوصاً بدان جلب می کند :

« .... يك غزل بسیار با حال فصیح بلیغ ملیحی از آقای فرخ ... » و کله « ملیحی » در نقل عبارت مکتوب افتاده است .

آن حبیب لغوی مد ظله العالی

در این شماره شکر محله لغوی ص ۳۹۲ یک قول بسیار باحال  
از روی تصور زخم است غیرندیش خودن

قصید بلخی بلخی بودم که بقصد زخم دگر از این چنین ای ای بودی

ندارد را بچین در ص ۴۱۱ قصید طمانه طمانه با لاله از جف

سرکار عالی اندیشم که خبر از گوشت آن هیچ تصور میکردم که در این

الذکر کسی باشد که قصید این فصاحت و سلامت و دولت تواند کرد

و نیز در ص ۴۲۴ قصید سوزن بار دلف کرده است که

نور آینه که سخن و بدیع و با زوایع تشبیهات بود، چون غوم جودین

هست نافوس بتر بهتر نه بیدون رفتن بقدام و نه بپرفتن کسی

که بر کاکبدر ابراهیم صنوع است مستعد از سرکار عالی هیچ که سر از اروض

سلام خدمت این کاتب است که بکسین را از آن که قطع استعار

خدمت صاحبان آلاء ~~الطبع~~ <sup>الطبع</sup> ارادتمند محمدروسی

نور کلام ز تو که در کلام  
نور کلام ز تو که در کلام  
نور کلام ز تو که در کلام